

بختِ خاکستر

دکتر علی اکبر ارجمندنیا

(استاد روان شناسی دانشگاه تهران)

www.booka.ir



تهران، ۱۴۰۳

سرشناسه : ارجمندنيا، علي اكبر، ۱۳۵۴ -

Arjmandnia, Ali Akbar

عنوان و نام پديدآور : بخت خاكستري / علي اكبر ارجمندنيا.

مشخصات نشر : تهران: بوي كاغذ، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهري : ۷۴ ص.

شابك : 978-622-8125-20-6

وضعيت فهرست‌نويسي : فييا

موضوع : داستان‌هاي فارسي - قرن ۱۵

رده بندي كنگره : PIR۸۳۳۴

رده بندي ديويي : ۸۱۳/۶۲

شماره كتابشناسي ملي : ۹۶۵۳۱۲۶

تهران، خيابان شهيد مطهري، خيابان سليمان خاطر، كوچه مسجد، پلاك ۱۹،

طبقه اول، واحد سه، كدپستي: ۱۵۷۸۷۱۵۹۱۴

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۹۱۶۴ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳

تارنما: www.booka.ir

رايانه: info@booka.ir

بخت خاكستري

دكتور علي اكبر ارجمندنيا

(استاد روان‌شناسي دانشگاه تهران)

چاپ و صحافتي: هنگام

مدیر تولید: آزاده پورجواد

چاپ: اول، ۱۴۰۳

شابك: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۲۵-۲۰-۶

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.



آن روز گرد و خاک عجیبی شهر را فراگرفته بود. شهر به شدت آلوده بود. در لحظاتی حتی نمی‌شد نفس کشید. باد تندی همزمان وزیدن گرفته بود که باعث می‌شد آلودگی‌ها بیشتر در هوا منتشر شوند. آرزو دوان دوان وارد منزل شد و به شدت در حال سرفه کردن بود. در همان حال که داشت سرفه می‌کرد با صحنه عجیبی مواجه شد. از آنجایی که هیچ وقت از طرف همسرش مورد استقبال قرار نگرفته بود، انتظار نداشت از او پذیرایی گرمی در هنگام ورود به منزل شود. اگرچه انتظار نداشت صحنه‌های عجیبی هم ببیند.

حامد را دید که با دوستش سرگرم مصرف مواد در خانه بودند. خیلی سرحال بودند به گونه‌ای که خنده‌شان از دور شنیده می‌شد، چیزی که اصلاً از حامد نمی‌دید. یکی از اعتراضات آرزو همیشه این بود که همسرش وقتی خانه است کلاً صحبت نمی‌کند و دائماً با گوشی خود مشغول است. برای گوشی هم رمز گذاشته بود و آرزو هم از رمز گوشی باخبر نبود. وقتی دید که حامد و دوستش چقدر شادند و خنده‌کنان مشغول سرگرمی‌های خود هستند بسیار عصبانی شد.

عصبانیت آرزو آنقدر زیاد بود که نتوانست خود را کنترل کند و شروع به داد و بیداد کرد و دوست حامد را از خانه بیرون انداخت و او را تهدید کرد که اگر تکرار شود به همسرش خواهد گفت. دوست حامد رو به او کرد و گفت تو که گفتی همسرت به این زودی بر نمی‌گردد پس چه شد؟ حامد پاسخ داد قرار نبود به این

زودی بیاید. من نمی‌دانم چه شد که امروز زودتر آمد.

به هر حال دوست حامد اوضاع را نامناسب دید و فرار را بر قرار ترجیح داد. وقتی او خارج شد دعوی آرزو و حامد هم بالا گرفت. تا جایی که به درگیری فیزیکی و ناسزاگویی منجر شد. این مشاجرات تازگی نداشت. بارها این اتفاق افتاده بود و در همه موارد هم به کتک‌کاری، ناسزاگویی و فحاشی کشیده می‌شد. تعهدات مکرر حامد برای ترک و قطع رابطه با دوستان معتاد و... به امری عادی در زندگی آنها بدل شده بود.

آرزو آن شب ترجیح داد منزل خود را ترک کند و به خانه پدر و مادرش برود. حامد تلاش کرد مانعش شود، ولی تلاشش ثمری نداشت. وسایل مختصری برداشت و روانه منزل والدین خود شد. پدرش منزل نبود. وقتی وارد منزل آنها شد مادرش در حال خیاطی بود. خوش و بش اولیه‌ای بینشان رد و بدل شد. مادر آرزو همچنان به خیاطی خود ادامه می‌داد. چهره و ساک دستی آرزو را که دید پرسید:

- دوباره چه شده؟ باز هم دعویاتان شده؟

- از این زندگی خسته شده‌ام. من دیگر به آن زندگی بر نمی‌گردم.

- بین دخترم در همه زندگی‌ها از این چالش‌ها هست. تو نباید زود جا بزنی. کاری کن شوهرت ترک کند.

- مامان تو خیلی ساده هستی. صداقت از جای گرم بلند می‌شود. این آدم اگه ترک‌کن بود تا حالا صدباره ترک کرده بود. هر روز دارد بدتر می‌شود. مصرف بیشتر، آدم‌های بیشتر و... .

- حال مادرت هم بهتر از تو نیست.

- مامان تو را به خدا دست بردار. من آمدم اینجا که به شما تکیه کنم... . بابا کجاست؟

- مگر تا حالا شده پدرت به من بگویی که کجا می رود. نمی دانم. پی دوست‌ها و سرگرمی‌های خودش است.

آرزو صحبت را ادامه نداد و به اتاقی رفت و در را بست و شروع به گریه کردن کرد و از بخت بد خود شدیداً عصبانی بود. آن شب نه چیزی خورد و نه با کسی حرف زد. اگرچه کسی هم تمایلی به حرف زدن با آرزو نداشت. مادر سرگرم کار خود بود.

پدر ساعت دوازده شب وارد منزل شد و یک‌راست به رختخواب خود رفت و بی آنکه بپرسد که چه شده خود را به خواب زد. مادر سر وقت او رفت و به او اعتراض کرد که چرا این قدر دیر به منزل آمده است. او هم در پاسخ گفت: «من دلخوشی زیادی در این زندگی ندارم. تو اصلاً به من توجهی نداری. دائماً با مادر و خواهرت وقت می‌گذرانی. به همه کارهای من سرک می‌کشی. فعالیت‌های خیرخواهانه من را در اجتماع بی‌ثمر می‌دانی. به جای اینکه کتاب بخوانی و مطالعه کنی با دعانویس و فالگیر در ارتباطی.»

مادر که با این حجم از اعتراضات روبه‌رو شد در پاسخ به این جمله‌های کوتاه بسنده کرد و گفت: «کمی به رفتار و عملکرد خودت نگاه کن، متوجه می‌شوی چرا به تو توجهی ندارم.»

این بگومگوها برای آرزو و اعضای دیگر خانواده تازگی نداشت. امید هم تا دیروقت پیش دوستانش بود و در کوچه و خیابان با موتورسواری با دوستان، خود را سرگرم می‌کرد. آن شب را آرزو با ناله و گریه آرام سپری کرد. احساس طرد شدن و رهاشدگی سراسر وجودش را فراگرفته بود. با طلوع خورشید روانه محل کار شد. آن روز آرزو زودتر از همه وارد مدرسه شده بود. او تلاش می‌کرد به گونه‌ای رفتار کند که کسی از اتفاقات بویی نبرد. در این مسیر مطابق معمول موفق بود. هرگاه که فرصتی می‌یافت از خود می‌پرسید چاره کار چیست. به

جست‌وجو در کانال‌ها و پیج‌های روان‌شناسی می‌پرداخت. گاهی پستهایی می‌دید که افراد را تشویق به تلاش برای حفظ زندگی می‌کردند. گاهی هم با این مضمون مواجه می‌شد که زندگی با یک فرد معتاد عاقبتی ندارد و بهتر است کار را یکسره کند. اینها تردید و شک آرزو را بیشتر می‌کرد و تصمیم‌گیری را برایش سخت‌تر می‌ساخت. او به خاطر غروری که داشت نه اهل کمک گرفتن از اقوام و دوستان بود و نه خانواده حامی‌ای داشت که در این موقعیت‌ها بتوانند به او کمک کنند. دست آخر تصمیم گرفت از مشاور کمک بگیرد.

قهر آرزو چند روزی به طول انجامید و در این ایام با پی‌گیری‌هایی که انجام داد، اولین جلسه مشاوره تشکیل شد. داستان زندگی خود و مشکلاتی که در زندگی با حامد داشت را بازگو کرد. زمان قابل توجهی برای طرح موضوعات در جلسه گذشت. این اولین بار بود که آرزو داستان زندگی و چالش‌های خود را برای فرد سومی غیر از اعضای خانواده بازگو می‌کرد. ابراز این مسائل، آرامش کمی برایش ایجاد کرده بود. گویی بار سنگینی را که مدام در حال حمل آن بود برای مدت کوتاهی زمین گذاشته بود.

روان‌شناس با شنیدن مشکلات، به آرزو پیشنهاد کرد خود را برای زوج‌درمانی آماده کنند و حامد را ترغیب به ترک کند. آرزو که تصور می‌کرد حامد تمایلی به آمدن ندارد با تردید به پیشنهاد روان‌شناس می‌نگریست. با این حال با بی‌میلی پذیرفت و گفت تلاش می‌کنم او را با خود بیاورم.

بعد از جلسه مشاوره تصمیم گرفت به خانه خودشان مراجعه کند. در این مدت تلاشی از طرف کسی برای پادرمیانی انجام نشده بود. در این چند روز حامد شرایط را مناسب دیده بود و کماکان به روند مصرف خود ادامه داده بود. این را می‌شد از وضعیتی که در خانه ایجاد شده بود فهمید. آرزو با انبوهی از یأس و ناراحتی و غم وارد منزل شد و بدون اینکه با حامد صحبتی کند شروع به

مرتب کردن منزل کرد. حامد شرایط مناسبی نداشت و حوصله گپ و گفت با آرزو را در خود نمی‌دید. از این رو به آمدن آرزو توجهی نکرد. در مقابل آرزو مدام در حال فکر کردن به پیشنهاد زوج‌درمانی مشاور بود. هرگاه تصمیم می‌گرفت آن را با حامد در میان بگذارد، وضعیت حامد امید به تغییر را در وجود او از بین می‌برد. دست آخر ترجیح داد اصلاً موضوع را با حامد در میان نگذارد. مدتی به همین منوال گذشت. امید به تغییر در آرزو رنگ باخته بود. چرا که شرایط حامد روز به روز بدتر می‌شد. هر روز قطعه‌ای از وسایل خانه کم می‌شد. حامد که کار و بار مشخصی نداشت برای تأمین هزینه‌های مصرف‌مجبور به فروش وسایل خانه می‌شد. بدون آنکه آرزو بفهمد هر وسیله‌ای که امکان فروش داشت را به قیمت بسیار نازلی می‌فروخت و خرج مواد می‌کرد. تعامل با دوستان ناباب، رفت و آمد در محیط‌های نامناسب، نیاز روزافزون به مواد مختلف، دزدی وسایل، بی‌احترامی، کتک‌کاری و فحاشی به آرزو، بیکاری و نبود درآمد، عدم دریافت توجه و محبت و بسیاری از مشکلات دیگر آرزو را متقاعد می‌ساخت که به جای روان‌شناس از وکیل کمک بگیرد.

با نوید مشورت کرد و از او خواست برایش وکیلی شناسایی کند. نوید فوراً برایش وکیلی را شناسایی کرد و زمینه ملاقات با او را فراهم کرد. مسئولیت کار به وکیل سپرده شد و فرایند طلاق شروع شد. وقتی ثابت شود مردی به وظایف خود عمل نمی‌کند؛ معتاد است؛ چوب حراج به زندگی خود زده است؛ همسر خود را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهد؛ پولی هم برای پرداخت مهریه در بساط ندارد و همسر هم متقابلاً دست از حقوق خود کشیده باشد، روند طلاق خیلی طولانی نخواهد بود.
